

دانشوران

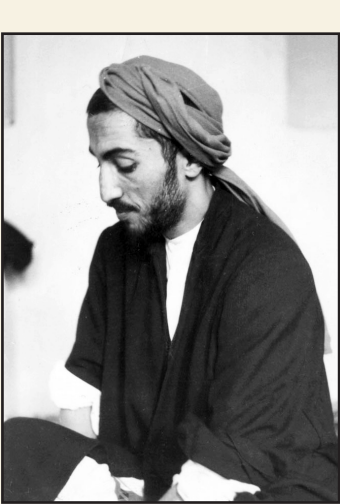
خوانشی از زندگی و زمانه «مصلح دوران» در نشو و نمای یک رهبر

■ **محمد رضا کائینی**



در آمده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی، به انتشار آن مبادرت ورزیده است. ناشر در دیباچه خویش بر این پژوهش، در باب اهمیت و محتوای آن آورده است: «ایران به علت موقعیت استراتژیک خود، همواره مورد توجه دول استعمارگر بوده است. زمانی که موج استعمار به سواحل ایران رسید، زمینه روی کار آمدن حکومت وایسته و تأمین‌کننده منافع استعمارگران نیز فراهم شد. انقلاب مشروطه که در واقع واکنشی مقابل این شکست‌ها و دخالت‌ها بود، ناکام ماند و در جریان جنگ اول جهانی، بیگانگان بر مملکت استیلا یافتند. پس از جنگ، انگلیسی‌ها رضاخان را سر کار آوردند و حکومت دیکتاتوری رضاشاه برای تحمیل تجدد فرمایشی به ملت ایران، به سختگیری بر علما و تعطیلی مراسم مذهبی و سرکوبی هر گونه ندای آزادی‌خواهی پرداخت.

حکومت رضاشاه، دین را عامل عقب‌ماندگی جامعه معرفی می‌کرد و به شدت با مظاهر دینی می‌جنگید. کشتار مردم در واقعه گوهرشاد، شهادی بر این مدعااست. پس از تبعید رضاشاه از ایران، گروهی از تئوریسین‌های ضددین با حمایت حکومت، هر روز بخشی از اعتقادات دینی را به چالش می‌کشیدند که این امر برای علمای نجف که قल्प دینی جهان اسلام بودند، قابل تحمل نبود. از این رو صدور فتوا برای قتل احمد کسروی را باید از این منظر دید. جمعیت فدائیان اسلام به رهبری شهید نواب‌صفوی بسا دغدغه مذهبی شکل گرفت و تحت رهبری



■ **۱۳۳۱**، شهید سیدمجتبی نواب صفوی در یک گفت‌ووشوندن مطبوعاتی

خردمندانه ایشان با مظاهر استبداد و استعمار جنگید. اشخاص وابسته‌ای همانند هژیر، رزم‌آرا و… که مانع اصلی سسر راه ملی شدن صنعت نفت بودند، جزئی از کارنامه درخشان فعالیت این گروه است. آنان بدون شک در ملی شدن صنعت نفت سهم عمده‌ای داشتند…»

این روایت طبعاً بسا بازخوانی حیات شهید نواب صفوی، از دوره کودکی آغاز می‌شود. قیصری در بازنمایی این بخش چنین می‌نویسد: «سیدجواد میرلوحی خود از روحانیون مخالف سیاست رضاخان بود و پس از تصویب لباس متحدالشکل، مجبور شد لباس روحانیت خارج و به عنوان وکیل دادگستری، در عدلیه مشغول کار شود. آنجا بود که مشاجره سختی بین سیدسیدجواد و علی‌اکبر داور-وزیر عدلیه رضاخان- در گرفت و سیدجواد سیلی محکمی به او زد! پس از این‌جا ماجرا، در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵، سیدجواد میرلوحی به سه سال زندان محکوم شد. در همین ایام بود که زن و فرزندان او بی‌سرپرست ماندند و سید محمود نواب‌صفوی – که برادر همسر او و مردی با کفایت و فضیلت بوده است- خانواده‌او را تحت تکفل خود گرفت. سید مجتبی در غیاب پدر، روز به روز بزرگ‌تر می‌شد و تحت نظر مادر و دایمی خود، تحصیلات ابتدایی را در دیستان حکیم‌نظامی آغاز کرد، اما طولی نکشید که پدرش اندکی پس از آزادی، از دنیارفت و سید مجتبی آغوش گرم پدر رااز دست داد. سیدمجتبی دوران دبیرستان را در مدرسه صنعتی آلمان‌ها به پایان برد و این در حالی بود که او علاوه بر تحصیل کلاسیک، در مدرسه فکندی خانی‌آباد و مدرسه مروی، به تحصیل معارف اسلامی نیز پرداخت. در همین دوران بود که سیاست‌های ضددینی رضاخان باعث شد تا سیدمجتبی راه پدر را در پیش گیرد. او دانش‌آموزان مدرسه را گرد هم جمع کرد و گفت پدران ما نمی‌توانند به کارشان برسند یا از راق ما را تهیه کنند، بهتر اینکه ما حرکت کنیم و برویم جلوی مجلس و خواسته‌هایمان را به دولت بگوییم تا تکلیفمان را معین کنند…»



شهید سیدحسین امامی، کنار شهید سید مجتبی نواب صفوی



شهید سیدحسین امامی آنکه گشاینده طریق نهضت ملی ایران بود

شهید سیدحسین امامی

آخرین کلام

«زنده‌باد اسلام»

■ **احمد رضا صدری**

۷۳ سال پیش در چنین روزهایی، شهید سیدحسین امامی که بسا از میان برداشتن عبدالحسین هژیر سر وزیر دربار وقت، موجب انتخاب و کلاهی واقعی مردم و نهایتاً ملی شدن نفت گشت، در نیمه شب به دار آویخته شد! این موسم فرصتی مناسب است که در باب کارنامه این چهره نامور تاریخ نهضت ملی ایران سخن رود. در مقال پی آمده، پاره‌ای از خاطرات و تحلیل‌ها در این باره، مورد بازخوانی و بسط قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. ■ ■ ■

■ **مردمی که از لحظه نخست، آزادی امامی را می‌خواستند**

نام شهید سیدحسین امامی از مقطعی سر زبان‌ها افتاد که وی در ساختمان دادگستری تهران به اعدام احمد کسروی تبریزی مبادرت نمود. از آن لحظه مجامع مذهبی و بدنه مردم، با توهین‌هایی که از کسروی به دین و بزرگان آن شنیده بودند، به گونه‌ای متحد و یکپارچه خواستار آزادی وی شدند. قاضی پرونده وی نیز چاره‌ای جز این ندید که برای آزادی او و وثیقه تعیین کند. زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمدرضا نیکنام شاهد بوده است:

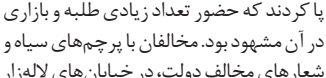
«مرحوم نواب فرمود من آدمم مرحوم شهید حاج سید حسین امامی را دیدم که جوانی خوش قیافه و خوش تیپ بود. دیدم اگر او خود را به کسروی نزدیک کند، می‌تواند خواسته ما را اجرا نماید. برای همین لباس زیبایی برای حاج سید حسین آماده تهیه کردیم و موهای صورت خود را کوتاه کرد و جوری که مشخص نشود به جاهایی وابستگی دارد، به کسروی نزدیک شد. تا اینکه ایشان تصمیم گرفت کسروی را داخل دادگستری برند، در داخل اتاقی که محل حضور کسروی بود. او یک منشی به نام حدادپور داشت که برای حفظ کسروی در محل کار هم مسلح می‌رفت. امامی همراه یکی از دوستان ما به دادگستری رفت. دوست ما بیرون ایستاد و امامی به مستخدم گفت بگوید امامی داخل رفت. کسروی گفت در رباب کن داخل بیاید. امامی او هم اسلحه را کشید و دست‌هایش بست. حدادپور منشی کسروی، اسلحه را کشید و تیری به پای امامی زد و پای ایشان مجروح شد. امامی به داخل راهرو آمد و فریاد زد: الله‌اکبر، دشمن قرآن را کشتیم! امامی را به علت جرح‌ها به بیمارستان بردند. بیمارستان هم فوری به نیروی انتظامی رنگ زد که یک نفر اینجا آمده، پای او تیر خورده است و ما داریم او را جراحی می‌کنیم. مأموران آمدند. پای مرحوم امامی پانسمان شد و او را برای بازداشت

عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۳۷۲

بعدی نیز در همان داد‌گاه تیرئه شدند…».
■ **جناح مذهبی و ملی نهضت ملی ایران مخالف نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر**
عبدالحسین هژیر در دوران مسئولیت‌های پیشین قبل از صدارت، به عنوان یکی از وابستگان به سیاست انگلستان و بهایی‌زاده شناخته می‌شد.از این روی مذهبپون و ملیون، نسبت به نخست‌وزیری وی نگاهی مثبت نداشتند و بدان معترض بودند. موسی اسدی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در تک نگاشتی درباره زندگی هژیر، در این فقره آورده است: «با حمایت انگلیسی‌ها، دربار و بالاخص اشرف پهلوی، مجلس در ۲۵ خرداد هژیر را به عنوان نخست‌وزیر برگزد. مردم و در رأس آنها آیت‌الله کاشانی که از ماهیت واقعی هژیر خبردار بودند، در روزهای ۲۵ و ۲۶ خرداد در مسجد شاه و بازار، اجتماعی عظیم ضد هژیر بر پا کردند که حضور تعداد زیادی طلبه و بازاری در آن مشهود بود. مخالفان با پرچم‌های سیاه و شعارهای مخالف دولت، در خیابان‌های لاله‌زار و شاه‌آباد به حرکت درآمدند و شعار مرده باد هژیر سرد دادند و اعلامیه‌ای هم از طرف آیت‌الله کاشانی در مخالفت بسا دولت هژیر، پخش شد. این حرکت در روز پنج‌شنبه ۲۷ خرداد به رهبری نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام – که پرچم سرخ در دست داشت- ادامه داشت که منجر به درگیری بین مردم و نیروهای انتظامی شد و تعدادی از طرفین مجروح شدند، اما بالاخره هژیر در جلسه ۸ تیر همان سال با ۸۸ رای از ۹۶ رای، به سمت نخست‌وزیری منصوب گردید…».

■ **می‌خواهید انتخابات قلابی بر پا شودتان را به مردم تحمیل کنید**
عبدالحسین هژیر پس از اتمام دوره صدارت، به وزارت دربار منصوب شد و در انتخابات‌های مهم و به دستور شاه، به کارسازی تقلب می‌پرداخت. در انتخابات مجلس شانزدهم نیز که ملیون و مذهبپون برای حل مسئله نفت شرکت جستنه بودند، به کارگرانی او تقلب شد. پس از اعلام نتیجه آراء، دکتر مصدق و جمعی امامی نیز در زمره ایشان بود- در برابر کاخ مرمر متحصن شدند. آنجا میان امامی و هژیر جملاتی رد و بدل شد که در تاریخ ماندگار شده است. محمد مهدی عبدخدایی دبیرکل کنونی فدائیان اسلام، آن را به ترتیب پی آمده روایت کرده است:



نام شهید سیدحسین امامی از مقطعی سسر زبان‌ها افتاد که وی در ساختمان دادگستری تهران به اعدام احمد کسروی تبریزی مبادرت نمود. از آن لحظه مجامع مذهبی و بدنه مردم، با توهین‌هایی که از کسروی به دین و بزرگان آن شنیده بودند، به گونه‌ای متحد و یکپار چه خواستار آزادی وی شدند. قاضی پرونده او نیز چاره‌ای جز این ندید که برای آزادی وی و وثیقه تعیین کند

«می‌گویند آن روزی که دکتر مصدق از منزلش حرکت می‌کند، مرحوم سید حسین امامی زیر بغل دکتر مصدق را گرفته بوده و جولدار قضیه بوده است. آرام حرکت می‌کنند، به دربار می‌آیند. جلوی دربار می‌نشینند، اعلام تحصن می‌کنند. وزیر دربار از طرف شاه می‌آید تا با متحصنین صحبت کند. آنجا یک برخورد تندی بین امامی و عبدالحسین هژیر می‌شود. اینها را همه شاهدان عینی که آنجا بودند، می‌بینند. امامی می‌گوید می‌خواهید انتخابات قلابی برپا و خودتان را به مردم تحمیل کنید. دکتر مصدق با صراحت می‌گوید عبدالحسین خان! وجدانا این انتخاباتی که می‌خواهید انجام بدهید، انتخابات آزاد است؟ و می‌گویند حتی اشاره می‌کند با عصایش به هژیر که عبدالحسین خان تو اجیری، هژیر نیستی!…»

بالاخره نمایندگان تحصن‌کنندگان که عبارت از کتر مصدق و چند نفر دیگر بودند، به نظر کریم سنجایی می‌ بوده، با شاه ملاقات می‌کنند. شاه می‌گوید نمی‌توانیم بگذاریم انتخابات آزاد باشد، چون حزب توده و نیروهای وابسته به جناح چپ سازماندهی شده کار می‌کنند، جناح شما سازمانی ندارد که سازماندهی شده کار کند و اصولاً آنهایی که سازماندهی شده کار می‌کنند، موفق‌ترند. بعد از شهر پور ۲۰ نفر نمایندگان مجلس دوره چهاردهم به مجلس شورای ملی راه پیدا کردند که دیگر در مجلس شانزدهم نباید باشند. نظر شاه این بوده است…».

«می‌گویند آن روزی که دکتر مصدق از منزلش حرکت می‌کند، مرحوم سید حسین امامی زیر بغل دکتر مصدق را گرفته بوده و جولدار قضیه بوده است. آرام حرکت می‌کنند، به دربار می‌آیند. جلوی دربار می‌نشینند، اعلام تحصن می‌کنند. وزیر دربار از طرف شاه می‌آید تا با متحصنین صحبت کند. آنجا یک برخورد تندی بین امامی و عبدالحسین هژیر می‌شود. اینها را همه شاهدان عینی که آنجا بودند، می‌بینند. امامی می‌گوید می‌خواهید انتخابات قلابی برپا و خودتان را به مردم تحمیل کنید. دکتر مصدق با صراحت می‌گوید عبدالحسین خان! وجدانا این انتخاباتی که می‌خواهید انجام بدهید، انتخابات آزاد است؟ و می‌گویند حتی اشاره می‌کند با عصایش به هژیر که عبدالحسین خان تو اجیری، هژیر نیستی!…»

بالاخره نمایندگان تحصن‌کنندگان که عبارت از کتر مصدق و چند نفر دیگر بودند، به نظر کریم سنجایی می‌ بوده، با شاه ملاقات می‌کنند. شاه می‌گوید نمی‌توانیم بگذاریم انتخابات آزاد باشد، چون حزب توده و نیروهای وابسته به جناح چپ سازماندهی شده کار می‌کنند، جناح شما سازمانی ندارد که سازماندهی شده کار کند و اصولاً آنهایی که سازماندهی شده کار می‌کنند، موفق‌ترند. بعد از شهر پور ۲۰ نفر نمایندگان مجلس دوره چهاردهم به مجلس شورای ملی راه پیدا کردند که دیگر در مجلس شانزدهم نباید باشند. نظر شاه این بوده است…».

■ **در آمیختن فریاد الله‌اکبر بسا صغیر گلوله**

اعتراض گروه‌های موسوم به ملی، تنها در حد تحصن در برابر دربار باقی ماند! می‌توان گفت که آنان در نوعی بن‌بست سیاسی گرفتار آمده بودند، اما فدائیان اسلام با اعدام انقلابی عبدالحسین هژیر توسط شهید سیدحسین امامی، طریق ابطال و تجدید انتخابات دوره شانزدهم را گشودند. مهدی قیصری در اثر «هبری به نام نواب» در گزارش ماجرا می‌نویسد:

«طبق سنت، عبدالحسین هژیر جهت برچیدن عذارای وارد مسجد شد و در جایگاه رجال قرار گرفت. امامی نیز او را بسایه به سایه تعقیب کرد و در مقابل او نشست. لحظه‌ای تأمل کرد، سپس اسلحه را از جیب خود بیرون کشید و بی‌درنگ به قلب هژیر شلیک نمود. اولین تیر خورد، هژیر اصابت و دومین گلوله در اسلحه گیر کرد. صدای الله‌اکبر با صدای شلیک گلوله در دیگر رجال، هر کدام به گونه‌ای قرار کردند. امامی هر طریقی شده او را بکشد، به همین علت به سمت او رفت و به او حمله کرد. گروهی فکر می‌کردند لامپ تریکیده است! مأموران امامی را گرفتند، بنابراین ابتدا او را به یکی از مغازه‌های پیرامون مسجد و سپس به درزبان منتقل

کردند. هژیر بلافاصله به بیمارستان منتقل شد، اما در چهاردهم آبان، پرونده حیات او نیز بسته شد. در تهران حکومت نظامی اعلام و بازجویی از سیدحسین امامی نیز آغاز شد. اول فکر می‌کردند قتل هژیر توطئه سیاسی بوده که پشت پرده آن عده‌ای از مخالفان هژیر مانند رزم‌آرا قرار دارند…».

■ **اگر صد بار هم بیایی، پاسخ من همان است که گفتم**

از جمله نکات جالب در باره واپسین روزهای حیات شهید سیدحسین امامی، دیدار حسین فردوست ندیم دیرین و صمیمی پهلوی دوم با وی در محل زندان دژبان است. او از سوی شاه و با ذهنی سیاست زده نزد امامی می‌رود، اما با صحنه و گفته‌هایی بر خلاف انتظار مواجه می‌شود. همان بهتر که در این باره، رشته کلام را به فردوست بسپاریم:

«هنگامی که سید حسین امامی عضو فدائیان اسلام، عبدالحسین هژیر وزیر دربار محمدرضاً را ترور کرد، من برای گفت‌وگو با وی، در زندان دژبان به ملاقاتش رفتم. هنگامی که وارد سلول شدم، دیدم نشسته، تسبیح می‌انداخت و دعا می‌خواند. او تا مرادید، به نماز ایستاد. نمی‌دانم چه نمازی بود که خیلی طولانی شد. حدود سه ربع ساعت در گوشه اتاق روی صندلی نشستم و او به هیچ‌وجه متوجه من نبود و مرتب راز و نیاز می‌کرد. همین که نمازش تمام می‌شد، نماز دیگری را شروع می‌کرد. دیدم که با این وضع نمی‌شود. زمانی که نمازش تمام شد، اشاره کردم و گفتم این کارها را کنار بگذار، من عجله دارم. پذیرفت و روی تخت چوپی نشست و به دیوار تکیه زد، پایش را بالا گذارد و به تسبیح انداختن پرداخت. او پرسید چه می‌خواهی؟ گفتم مرا می‌شناسی؟ گفت می‌شناسم، تو فردوست دوست شاه هستی. پرسیدم چه کسی به شما دستور داد هژیر را ترور کنی؟ اگر حقیقت را بگویی، بخشیده شده. آزاد می‌شوی و اگر این قول را قبول نداری، من خود ضامن شما می‌شوم و می‌آیم اینجا کنار شما می‌نشینم تا شما را آزاد کنند. جواب داد البته محمدرضاً می‌تواند این کار را بکند، ولی من به طور صریح می‌گویم که وظیفه شرعی خود را انجام داده و خوشحالم که این وظیفه را انجام دادم و مجازاتم هر چه باشد ـ که اعدام است ـ قبول دارم… پس از این گفت‌وگو، گفتم که حالا شب و دیروقت است و ممکن است شما خسته باشید، اگر اجازه بدهید فردا دوباره به دیدار شما می‌آیم. او پاسخ داد آمدن شما اشکال ندارد، ولی بی خود وقت خودتان را تلف می‌کنید… و دوباره بر خاست و به نماز ایستاد. روز بعد هم که برای تحقیق بیشتر نزد او رفتم، مشغول دعا و نماز بود. دوباره مطلب را تکرار کردم. او پاسخ داد اگر صد بار هم بیایی، پاسخ من همان است. وظیفه دینی من حکم می‌کرد که هژیر را به قتل برسانم و هیچ درخواستی من ندارم!… پس از این جریان بود که او در ساعت ۲ بعد از نیمه شب، در میدان سپه تهران به دار زده شد…».

■ **روز بانه در شب**

شهادت سیدحسین امامی اما داستانی غریب دارد، و پیشاپیش خود را برای شهادت آماده ساخته بود، اما دوستانش در صد نجات وی و در صدد بودند که در شب اعدامش در میدان توپخانه، او را به دست مأموران آزاد کنند. رژیم که از این تصمیم آگاه شده بود، اعلام کرد اعدام امامی به تعویق افتاده است، اما آن را در همان موقع مقرر راجرا نمود. محمود قاضلی بر تازنمای تاریخ شفاهی ایران، اینگونه ماجرا را به تاریخ سپرده است:

«با اعلام حکم اعدام برای امامی، دوستانش تصمیم گرفتند در شب اجرای حکم به مأموران حمله و برادر فداکار خود را آزاد کنند. با اینکه این کار خیلی مشکل بود، اما علاقه و وفاداری ایجاب می‌کرد تا فدائیان اسلام بار دیگر خطر کنند. شب هفدهم آبان ماه فدائیان اسلام، برای نجات امامی آماده شدند اما ناگهان جوانی روزنامه بدست وارد اتاق شد و گفت حکم به تأخیر افتاده است! فدائیان اسلام ناچار آن شب متوقف شدند، اما ولی صیخ روز بعد فریاد روزنامه‌فروش‌ها مبنی بر اعدام امامی، اعدام امامی، دل‌ها را لرزاند و اشک حسرت را بر گونه‌ها جاری کرد. رژیم که از تصمیم فدائیان اسلام مبنی بر آزادسازی امامی آگاه شده بود، خبر تأخیر اجرای حکم را در جراید منتشر کرد. دادگاه دستور داد تا در تاریخ ۱۳۲۷/۸/۱۷، در میدان توپخانه حکم اجرا شود اما ششانه خیابان‌های اطراف توپخانه را به پهانه حفر چاه بسته و سربازانی را مأمور حفاظت از میدان نمودند. ساعت ۳ نیمه شب، صدای آژیر آمبولانس که از خیابان فردوسی وارد میدان شد، سکوت را در هم شکست. پزشک ضربان قلب را کنترل کرد. قلب سیدحسین آرام بود. روزنامه دادستان حکم را فرانت کرد. در سحرگاه ۱۸ آبان ۱۳۲۸، حکم اعدام این عضو ۲۵‌ساله فدائیان اسلام به مرحله اجرا آمد. معجز روزنامه‌باختر، مشاهدات خود را چنین شرح می‌دهد: هنگامی که منشی در داد‌گاه حکم را بخواند که قاتل متهم است به قتل هژیر، امامی با صدای بلند فریاد افتخار می‌کنم! پس از خوانده شدن حکم، امامی گفت اجازه بدهید یک سوره قرآن بخوانم… و سپس با صدای بلند اذان گفتند، بنابراین ابتدا او را قرآن را خواند و آخرین کلامش این بود: زنده باد اسلام!»